

و حید

صاحب امتیاز

سیف الله و حید نیا

شماره ۶ - سال ششم

و مدیر مسئول

خرداد ماه ۱۳۴۸

طاهری شهاب - ساری

(سفارت دری افندی از طرف سلطان محمدخان غازی

بدر بار شاه سلطان حسین صفوی

در روز اول محرم ۱۳۳۳ هجری از بغداد بصوب ایران حرکت نمودیم .
قبلاً حرکت ما را حسن پاشا والی بغداد بحضور شاهنشاه ایران اطلاع داده بود ،
در نزدیکی خاك ایران خان کرمانشاه یکنفر عجم آقاسی را با پنجاه سوار
قرلباش بعنوان مهماندار باستقبال مسا اعزام داشت ، روز پنجم بقصد ورود
بکرمانشاه براه افتادیم ، در چند فرسنگی کرمانشاه يك صاحب منصب بادویست
سوار به پیشما ما آمدند و از طرف خان پیغام آوردند که بعلمت ما نعی که در پیش
بود خان بشخصه نتوانست باستقبال سفیر بیاید ، من از این پیغام اظهار دلنگی
نموده گفتم من ایلمچی مخصوص شوکت و عظمت و قدرت بابعالی پادشاه آل
عثمان و حامل نامه هایون باشم يك خانی در این دیار مرا استقبال نکند بخدا تا
خودش با اینجا نیاید يك قدم بر نمیدارم و این گستاخی او را بحضور شاه جمجاه
عرض میکنم ، قلم و دوات خواستم تاجریان را بدر بار ایران گزارش دهم ،
فرمانده سواران چون وضع را بدین نحو دید بیوزش در آمده و مانع از نوشتن
نامه من شده فوراً چند سوار را بحضور خان اعزام داشته و پس از چند ساعتی
خان باعده ای از همراهانش به ناهار گاه آمده بعد از اعتذار زیاد معاً بکرمانشاه
وارد شدیم و مدت پنجر روز در آن شهر توقف کرده و سپس از آنجا حرکت و بقصبه

واقعی ما بود با پانزده سوار با استقبال آمده و از جانب شاه فرمانی آورده بود که روزی دو بیست و پنجاقه قروش آذوقه در حین راه بما بدهد. بعد از دو روز از آنجا حرکت و بدارالملک قدیمیشان همدان وارد گردیدیم، حاکم همدان با شصده سوار تا سه فرسخی ما را استقبال و در یک عمارت بسیار با صفا منزلمان داد بعد از سه روز ضیافت از این شهر خارج و پس از طی چهار روز راههای صعب به قزوین رسیدیم. حاکم آنجا که طهماسبخان نام داشت با هزار سوار مکمل و مسلح و نای و کرنای و شلیک توپ و تفنگ ما را استقبال و در عمارت مجللی منزلمان دادند. بعد از پنجروز اقامت در قزوین از آنجا بطرف قصبه طهران حرکت کردیم. در این قصبه خوش آب و هوا یک روز مانده و آنگاه بصوب اصفهان روانه شدیم. در سه فرسخی اصفهان عدهای سوار قزلباش استقبال ما آمدند و باشکوه و جلال زیادی ما را وارد اصفهان کردند. اعتمادالدوله صدراعظم بجهت مامنزلی بسیار عالی در نزدیکی منزل خود انتخاب و جایمان دادند و فردای آنروز بدیندار من آمده بعد از احوالپرسی مراد پهلوی خود نشانده و مکتوب صاحب دوات ما (صدر اعظم) را مطالبه نمود ولی من که در حین مسافرت بایران تا اندازهی از وضع تابسامان کشورشان اطلاعاتی بدست آورده بودم و ضمناً از وجنات اعتمادالدوله خوف و وحشت اورا از جریان سفارت خود کاملاً درک کرده بودم برای اینکه بیشتر وی را در خوف و رجانه گدارم گفتم عجالتاً مکتوب صاحب دولت را بشما نمیدهم ولی نامه حسن پاشا والی بنداد را بحضورتان تقدیم مینمایم. صدراعظم از این گفته من بیکه خورده و علت عدم تسلیم نامه صاحب دولت را پرسید. عرض کردم طبق دستوریکه بمن داده اند پس از تقدیم نامه همایون به شاه جمجاه آنگاه نامه صاحب دولت را تسلیم خواهم داشت. اعتمادالدوله جسته و گریخته موضوع سفارت مرا که عبارت از تسلیم چند نقطه سرحدی از طرف دولت ایران بدولت علیه ما بود استحضار پیدا کرده بود دستی به پیشانی خود کشیده رو بمن کرد و گفت: ما هم پناه بخدا میبریم از این نیتی که داشتی حالا بروز میکند. گفتم حضرت صدارت پناهی بسلامت باشد! نیت ما چه چیز بوده است؟ گفت وزیر سابقان علی پاشا

بگیرد، لیکن خداوند راضی نبود و او با همه تلاشی که در اجرای منظور خویش نموده بود بالاخره در جنگ و ارادین، شکست خورده و بقتل رسید و آرزویش را بگور برد. گفتم حضرت صدارت پناهی اینمطلب را از که شنیده اید که این توطئه را علی پاشا کشیده و مسبب اصلی آن جنگ او بوده است؟ گفت این جریان را خان ایروان در همان موقع نوشته بود. گفتم و قتیکه شما با شاه تنها از اسرار دولتی گفتگو میکنید آیا خان ایروان مطلع میشود؟ گفت نه، گفتم در اینصورت از صحبت وزیر اعظم ما با حضرت خواندگار در خلوت چگونه ممکنست خان ایروان مطلع شود؟ شما باید مطمئناً بدانید که آن گزارش دروغ بوده و هر کس چنین مزخرفی را گوش کند آنها احمق است. حضرت صدارت پناهی وقوف کامل دارند که از زمان معاهده هودت منعقد شده بین دولت شما و جنت مکانی سلطان مراد خان غازی تا این تاریخ هشتاد و پنج سال است که میگذرد و در این مدت حرکتی که مقایر با صلح و صلاح باشد بروز نکرده و ابدأ سوء قصدی نسبت بشما نشده است. چگونه ممکنست یک چنین پادشاه عاقل و کامل و دیندار عاقبت اندیش که استراحت طرفین و رعایت عجزه و مساکین همواره ملحوظ طبع همایونشان است مرتکب چنین کار نا هنجاری بشود خصوصاً نسبت با اولاد امجاد سلسله علیه ضفویه که سالیان متمادی در ربیع مسکون باشجاعت و جلالت و شمشیر زدن مشهور آفاق هستند. حضرت صدارت پناهی باید بدانند که دولت آل عثمان بهیچوجه حاضر به زبون کشی نیست و در این حالت نابسامانی و پریشانی کشور شما، سزاوار شأن خود نمیدانند که سوء نیتی را درباره مملکت شما معمول دارد و بدلاوه حضرت صدارت پناهی مستحضر هستند که من از طرف حضرت خواندگار از مسافات بعیده بعنوان سفارت بدر بار شما آمده ام و سخنان ما باید در پیرامون مصالح امور و عقد و داد باشما باشد نه اینکه پس از احوالپرسی بلامقدمه باب مناقشه و مشاجره را مفتوح و در اولین مجلس معارفه بایراد چنین سخنانی که مایه رنجش است بپزدانید. اگر مقصود شما مناقشه و مناظره است ما هم حاضریم باشما بمناقشه مشغول شویم. گفت: من نمیدانم قاعده و آداب مناظره چه چیز است. گفتم: در اینصورت من ابدأ باشما مکالمه نکرده و بمجلستان نمیآیم، میروم

با خود شاه جمجاه گفتگو میکنم. اسب خواستم که سوار شده بطرف حانۀ شاه بروم ولی مستوفی‌المالک آمده مانع شد و گفت لطف نمائید کرم بفرمائید ، شما مهمان ما هستید، احترام شما بر ما لازم است. خلاصه از رفتن من جلو گیری نموده خواننده و نوازنده احضار و مجلس مناقشه را تبدیل به صحبت‌های آفاقی و شعر نمودند. اما حالت من از کدورت منقلب بود طوعاً و کرها بسؤال‌اتشان پاسخ میدادم، طعام آوردند مشغول شدیم لیکن وزیر چیزی صرف نکرد و بیهانه انجام کاری از مجلس برخاست و رفت. فردای آن روز پیشکار خود را فرستاد و مرا به ناهار دعوت کرد بمنزلش رفته و عذر سخنان روز گذشته را خواسته و بدجوئیم پرداخت و محبت‌ها نمود . در روز پانزدهم اقامت من در اصفهان بود که مأموری از طرف شاه بمنزل آمده پانصد تومان پول جهت مصارف روزانه‌ها آورد. روز شانزدهم شاه جمجاه اجازه شرفیابی ما را بدربار و تسلیم نامه همایون حضرت خواندگار را ابلاغ فرمودند. دستور دادم تخت روانی را با پارچه‌های زربفت و گرانها زینت داده و نامه همایون را در آن جای داده و او زده نفر غلام آنرا بردوش نهاده و هشت سرباز مسلح سوار بالباسهای مخصوصشان اطراف تخت را گرفته و بنایی حرکت نموده و در دنبال آنها اتباع هیئت ما بانظم خاصی سوار بر اسبان و پشت سر آنها خود من و سپس ۲۶ نفر یساول قزلباش پیاده با جاما قهای نقره بطرف قصر شاه روانه شدیم. درمدخل قصر از اسب پیاده و نامه همایون را از تخت روان برداشته و با هدایاییکه از جانب خواندگار بجهت شاه جمجاه توسط من فرستاده شده بود قدم بسرای شاهی نهادم . از جلوی در ورودی تا چند قدمی صفه‌ایکه شاه نشسته بودند قریب سه هزار نفر قزلباش مکمل و مسلح در دو ردیف صف کشیده ایستاده بودند و پس از آنها حکام و سرداران و رجال دولت و وزراء و ارباب مناصب بفرخور جاه و مقام خود دست بسینه ایستاده و صدراعظم و قریب سی نفر از شاهزادگان صفوی در یمین و یسار شاه نشسته بودند. جارچی باشی ورود ما را بصدای بلند اعلام میداشت. چون بیکذرعی فاصله نزدیک به شاه رسید تعظیمی نموده و نامه همایون را بادست راست بالای سرم نگاهداشته و موافق آداب

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق - نامه همایون میمنت مقرون شوکت مشحون فرما نفرمای کشور عثمانی سلطان البرین والحاقان البحرین احمد خان غازی اعزاز الله انصاره است بخصور مبارک موفور حضرت شاه جمجاه بسیار بسیار سلام اهدا و خاطر شریفشان را بدعای خیر یاد و سلامشان را از خداوند خواستارند. صدراعظم که در طرف دست راست من بود درحین ادای اینکلمات دست دراز کرد تا نامه همایون را از من بگیرد ولی من متوجه او نشدم. بعد از اتمام سخنانم نامه را بوسیده و دو دستی تقدیم بحضور شاه جمجاه نمودم. شاهنشاه ایران بر روی زانویر خاسته نامه را از دستم گرفت با احترام بالای سر برده و در دستش نگاهداشت و مرا امر به بشستن کرده من برای رعایت ادب ننشستم، یکی از غلامان بازوهایم را گرفته و بزور مرا نشانید. همراهان من مجموعه‌های هدایای خواندگار را که عبارت از شمشیرها و خنجرهای مرصع و تنگهای تازه سازگار قرنگ و البسه‌های گرانبها و جواهرات گوناگون بود در مقابل صفه نشیمنگاه شاه بر زمین نهادند.

شاه جمجاه با مشاهده هدایا تبسمی نموده و سری تکان داده سپس رو بمن کرده پرسید احوال برادر من حضرت خواندگار خوبست؟ آیا در اسلامبول هستند و یا شهرهای دیگر تشریف دارند؟ عرض کردم در حین حرکت غلام جان نثار در اسلامبول بوده‌اند سپس از صدر اعظم پرسید نام این سفیر چه میباشد. عرض کردم شاهنشاه سلامت باشد، نام چاکر دری افندی است. پس از آن شاه با صدراعظم بزبان فارسی آهسته گفتگویی در باره من کردند که نفهمیدم چه گفتند ولی حس کردم که میکویند چه سفیر معقول و مؤدب و با معرفتی است. شاه مجدداً مرا بنزد خود طلبید، پیشخدمت زیر بفلم را گرفته آورد در مقابل شاه نگاهداشت، پرسید چند وقت است از اسلامبول بیرون آمده‌ای و چند روز در راه بودی. من از سفارشات خواندگار که به حسن پاشا والی بغداد نسبت برعایت حال زوار ایرانی کرده‌اند، بسیار ممنون هستم و از قرار استماع این والی آدم معقولی است. در جواب عرض کردم شاه جمجاه سلامت باشد نتیجه حسن و داد جز این نباید باشد و پادشاهان راعی خلق الله میباشدند حفظ نوامیس بشری را خداوند بعهده آنان محول کرده و اگر

جزاین طریق روش دیگری که موجب ایذاء مردم باشد در پیش گیرند فرمان خدا را اطاعت نکرده مسؤل و مواخذة خواهند شد . الحمدلله هر دو خداوند ایران و عثمانی با پیمان مودتی که دارند موجبات رفاه عامه را از هر جهت فراهم کرده اند . شاه جمجاه سری بعلامت رضاتکان داده و سپس همان پیشخدمت مرا بسر جایم برده و نشانید . در فنجان طلا برایم قهوه و مقداری شیرینی آورده و بساط طعام گسترده بعد از صرف طعام مجدداً قهوه آوردند . شاه جمجاه سفارش مرا بوزیر اعظم کرده و ازجایش برخاست و باندرون رفت و منم بعمارت مورد سکونت خود معاودت نمودم . بعد از يك هفته صدراعظم مرا دعوت کرد منم نامه صاحب دولت را باخودم برداشتم موافق نظام و آداب زیاد بمنزلش رفتم ، در وقت ورود صدراعظم اعتمادالدوله همینکه مرا دید برخاسته تانصف اطاق جلو آمده در پهلوی خود برای من جا تعیین کرد نامه شریف را با کمال تکریم و تعظیم بوسیده بدستش دادم او هم بوسیده بالای سر گذاشت ، شیرینی و قهوه آوردند شروع بصحبت شد ، از اسلامبول و سایر نقاط کشور ما سئوالاتی کردند منم پاسخهای مقتضی میدادم . در آن مجلس چندتن از شعراء هم حضور داشتند اشعاری بزبان پارسی و ترکی ایراد کردند که موجب تحسین حاضران و اقع شد ، اعتمادالدوله پرسید آیا در مجالس شما هم از این گونه اشخاص حضور می یابند؟ عرض کردم در مملکت عثمانی هم سرایندگانی در حال حاضر هستند که بهر دو زبان پارسی و ترکی شعر میگویند . بعد نوازندگان و خوانندگان را احضار و اجازه نواختن دادند ساعتی را بدین ترتیب گذرانیدیم ، آنگاه طعام آوردند ، بعد از صرف غذا با وزیر وداع کرده بطرف منزل خود آمدم در این ضیافت اعتمادالدوله يك رأس اسب بازین و برگه مجلل و طلا کوب بمن مرحمت فرمودند که با تشریفات خاصی پنجاه نفر قزلباش آنرا بدر منزل من آورده و تحویل دادند منم بفرآخور حال بانها سدسکه نقره انعام دادم . فردای آنروز مجدداً از طرف شاه جمجاه چهار صد تومان پول جهت مخارج ما آوردند . پس از چند روز شاه ما را بمجلس خود فراخواند ، از مضمون نامه خواندگار اطلاع حاصل کرده بودند و فرامینی جهت حفظ سجدات بحکام نوشته و خوانده میبودند . چون در حال سجدات بود

شدم پس از ادای احترامات امر به نشستن من کرد، اطاعت نمودم، آنگاه سر صحبت را باز کرده پرسیدند در این مدت که در اصفهان هستید بشما بد نمیگذرد؟ عرض کردم با توجهات شاهانه در کمال خوشی بسر میبرم. سپس فرمودند آیا برادرم حضرت خواندگار در مقرر سلطنت هستند یا بشکار میروند؟ عرض کردم خیر بشکار نمیروند فرمودند چرا؟ در صورتیکه شکار از شئونات سلاطین عظام است. عرض کردم اعلیحضرتا، پادشاه ما در زمان ولایتعهدی بتحصیل معارف سعی زیاد نموده خصوصاً در تاریخ و آثار ملوک گذشته مطالعات بلیغ داشته اند، روزی در تاریخ خوانده بودند که **انوشیروان از بوذرجمهر حکیم** میپرسند که از اقسام شکار کدام یک از همه بهتر و لذیذتر و فایده اش در عقبی بیشتر است. بوذرجمهر کنت: که شکار کردن قلوب رعایا و اهالی از همه شکارها نیکوتر میباشد. بعد از وقوف باین نکته در میان خود و خدای خود عهد میکنند که اگر جلوسشان بتخت سلطنت عثمانی میسر شود قطعاً در هوای سید و شکار نبوده در جلب قلوب و ترفیه احوال رعایا و اهالی کوشش نماید لذا بشکار میل و رغبت نمیکنند. شاه از این بیان من بسیار خوشحال شدند و تحسین نمودند و گفتند پس چه مشغولیتی دارند؟ عرض کردم در هفته دو روز در قبه عالی دیوان عموم وزراء و علما و رجال دولت و ارباب مصالح را خواسته در باب امورات مملکت با آنان گفتگو مینمایند و گاهی هم بکتابخانه ای که خودشان بنا کرده اند تشریف برده شیخ الاسلام و صدر دین و سایر علما جمع شده تفسیر شریف و احادیث نبوی را استماع میفرمایند و مستفیض میشوند. روز جمعه را که عید مؤمنین است وضو گرفته بجامع رفته بعد از ادای نماز ظهر و عصر و نماز جماعت قریب دو ساعت موعظه خطیب را استماع و پس از آن بمقر سلطنت مراجعت میکنند. روز شنبه هم صاحب دولت را خواسته آنچه را که مربوط بامور جاری مملکت است با او صحبت کرده و فرامین لازمه را امضاء و دستورات مورد نظر را ابلاغ میدارند. روز چهارشنبه را هم بعد از ادای نماز بمیدان مشق سربازان تشریف میآورند و سواری و تیراندازی نظامیان را تماشا و به ترغیب و تشویق آنان میپردازند و گاهی هم بتماشای هنر نمایشهای افراد بحریه و سوارکاران عشایر رفته و بهر کدام که لیاقتی بخرج دادند

به اعتمادالدوله گفتند این سفیر بسیار مرد مطلع و مجرب و سخندان و دوست داشتنی است. تاکنون سفیری بدین لیاقت و کاردانی نه در عهد پدرم و نه در زمان ما باین مملکت نیامده الحق حضرت خواندگار در انتخابش حسن سلیمه بخرج داده و خوب شخصی را انتخاب و نزدما فرستاده است. عرض کردم اعلیحضرت سلامت باشند، من چه کسی هستم در دولت علیه ما اینقدر ازارباب معارف هستند که من قابلیت بوسیدن دست آنها را هم ندارم. شاه جمجاه فرمودند نه چنین است که میگوئید، من شمارا مردی آداب دان و باتجربه میدانم و از اینکه حضرت خواندگار شما را بعنوان سفارت بدریار ما اعزام داشته اند روی کثرت علاقه و محبتی است که بما دارند، شما در زبان پارسی بقدری تسلط دارید که مورد اعجاب ماست. بعد از ختم مجلس بمارت مسکونی خود مراجعت کردم. چند روز باول حمل مانده کلیه اهالی ایران از غنی و فقیر مشغول بتدارک جشنی بزرگ بنام **(عید سلطانی)** میشوند و هر کس بفرخور حال و استطاعت خویش در بزرگداشت این عید کوشش مینماید، ایرانیها نوروژ را در نهایت اعتبار میدانند و میگویند از جمشید جم پادشاه باستانی بیادگار مانده است. از عید فطر و عیداضحی بیشتر احترام میگذارند در هر ماهی از شهور قمری واقع شود تا آخر آناه بهیچ کاری دست نمیزند، لباسهای نو پوشیده بخودشان زینت داده شب و روز مشغول عیش میشوند، بزرگ و کوچک اظهار سرور و شادمانی مینمایند، در ساعت تحویل آفتاب بیرج حمل جمله وزراء و اعیان کشور بدستور شاه دعوت و حاضر میشوند و در جلوی خانه شاه مزقانچیان بالباسهای بسیار زیبا بطور دایره وار ایستاده و آماده اند تا پس از شنیدن صدای تیر توپ تحویل آلات و ادوات گوناگونی را که در دست دارند با اشاره فرماندهشان بیکباره بصدا در آورده و شادی عمومی را در شهر اعلام دارند، تمام شهر اصفهان را آذین بندی کرده و شبها چراغانی مفصلی مینمایند. شاه ایران با کلیه سرداران و رجال دولت و علما و شاهزادگان در تالار بزرگی که غرق در گل و شیرینی میباشد بانتظار تحویل سال منتظر دقیقه شماری منجم باشی هستند و همینکه او با اشاره دست ساعت تحویل را اطلاع داد شلیک توپها و صدای نقاره و آوای مزقانها گوشها را کر مینماید،

و در میان کاسه چینی بسیار قشنگی که تانصف آنرا آب ریخته اند چند سکه جدید الضرب طلا قرار میدهند و در پهلوئ همین کاسه آئینه و قرآن و شمعهای متعددی روشن کرده میگذارند. ابتدای یکی از علمای بزرگ که از طبقه سادات علوی است خطبه‌ای را قرائت و حاضران مجلس جهت سلامت و طول عمر اعلیحضرت دعا مینمایند و آنگاه کاسهٔ محتوی مسکوک تازه را یکی از شاهزادگان جوان صفوی از جایش برداشته و بحضور شاه میبرد و اعلیحضرت با دست خود چند سکه را از میان آب برداشته و سپس به حاضران مجلس بفرآخور تبه و مقام از مسکوکات طلا و نقره عیدی میدهند و این سکه عیدی را ایرانیان بعنوان تبرک در نزد خود نگاه میدارند و بدیگران هدیه میدهند. پس از انجام این مراسم بصرف شیرینی و طعام مشغول میگردند، در شبها علاوه بر چراغانی در میادین شهر آتشبازی هم مینمایند مسابقات اسب دوانی و تیر اندازی و کشتی گیری و بند بازی نیز معمول است. غلام در تمام این مجالس شاهد و ناظر بودم الحق رسمی نیکو و پسندیده است. روز سیزدهم حمل را نیز ایرانیان از ظهر خارج و در باغها و کنار سبزه زارها بساط عیش و سرور برپا میدارند در این روز جوانان بدنیال همسران آئینه خود از محلی به محل دیگر میروند تا مطلوب مورد نظر خود را بیابند. در چهاردهم حمل شاه جمجاه مرا بدربار احضار و پس از احوالپرسی فرمودند آیا اینهمه محبتی را که از حضرت خواندگار در دل نیست ایشانهم مرا دوست دارند عرض کردم، البته اعلیحضرت وقوف کامل دارند که دل بدل راه دارد و این بیت شعر را ایراد نمودم:

بچشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست

نیسته است کسی شاهراه دلها را

(ناتمام)